

# مهمان پسران شاطر نانا!

از صفحه ۱۴

اولیه نیست... نمی دانم چه بگویم. چه اصراری دارد این جوان؟ شب بخیر! می روم و روی پتویم دراز می کشم...

«عباس مجمعه بزرگ مسی به سر می آید - با هیجده بیست کاسه آش آلو که غذای امروز زندان است. کمک می کنند و مجمعه را بر زمین می گذارند... ناهار خورده ایم و اکنون سمنانی هندوانه ای پاره می کند. قاشق را به چابکی در گوشت هندوانه فرو می برد و تکه هارا بر می گرداند. می خوریم. شیرین است و آبدار...

«آرایشگاه زندان. گوش تا گوش نشسته اند و گروهی نیز بیرون ایستاده اند. سه ریال می دهیم و یک تکه کاغذ زرد رنگ می گیریم - بلیط برای اصلاح صورت. سه آرایشگر تند و چابک در کارند ...

«ل. از دستشویی برمی گردد و خبر می آورد که گفته اند آماده رفتن باشیم - زندان قصر-

دنباله دارد

اما روزگاری می شنیدم که این مبارزه دو جناح یک حزب بوده است - حزبی با پایگاه مشخص کارگری و با برد رویهم وسیع در میان رنجبران روسیه - و سال ها در چارچوب یک سازمان از بالا تا پائین جریان داشت. روزی هم که شکاف و جدائی ناگزیر گردید؛ جنبش کارگری آن قدر گسترش یافته و نیرومند شده بود که در کل زبانی از آن نبیند. اما در ایران امروز با این پراکندگی و ترس و این فشار خرد کننده ... کجاست امکان بحث و بررسی و انتخاب؟ کجاست امکان کشاندن اندیشه ها به میان مردم؟ شوخی و سبکسری است یا چیز دیگر؟..... «ل» همچنان برایم از چین و کوبا می گوید. از این که شوروی ها اقتصاد کوبا را وابسته به شکر کرده اند (درست آنچه شنیده ام در زمان سلطه سرمایه های امریکائی وجود داشته است) و یا کارخانه فلزکاری را در جایی ساخته اند که مواد